

بیا بخند

داستان های

فیبی

۴

رولوی نخور نخوره

هوپا
Hoopa

داستان‌های

فیت

۴

بولوی نخور نخوره



طاهره ایبد

تصویرگر: حمید خلوتی

داستان‌های فیبی

۴



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir
■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا
محفوظ است.
■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در
قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

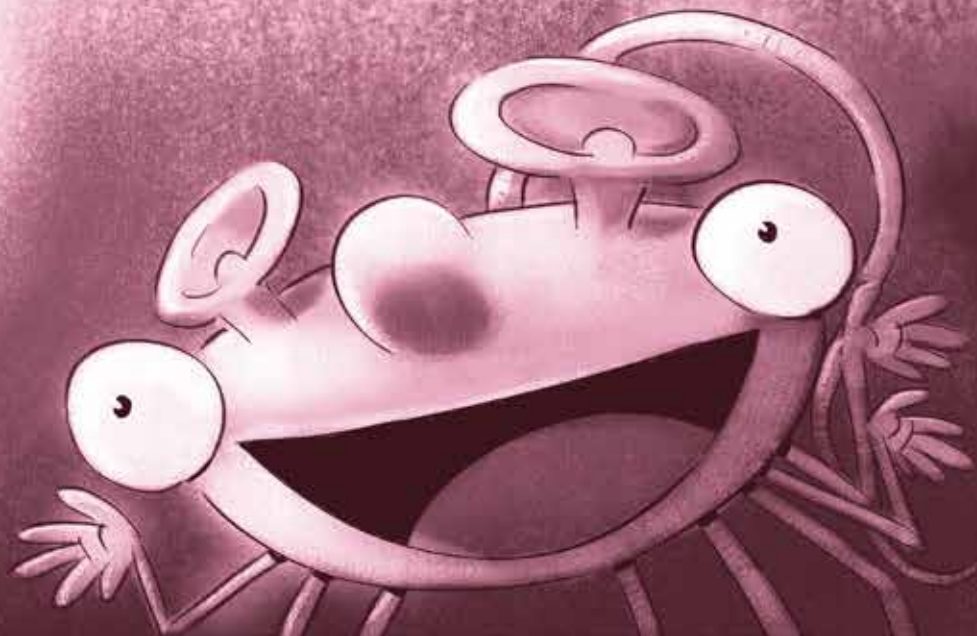
نویسنده: طاهره ایبد
تصویرگر: حمید خلوتی
دبیر مجموعه: محمدرضا شمس
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک جلد: علی بخشی
طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی
چاپ اول: ۱۴۰۰
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۴۹-۰
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۵۳-۷

سرشناسه: ایبد، طاهره، ۱۳۴۲-
عنوان و نام پدیدآور: لولوی نخورنخوره/ نویسنده طاهره ایبد؛ تصویرگر حمید خلوتی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص: مصور.
فروست: داستان‌های خیبت: ۴.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۴۹-۰ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۵۳-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
شناسه افزوده: خلوتی، حمید، ۱۳۶۰- تصویرگر
رده بندی دیویی: ۱۳۰
شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۵۶۸۲۹



فهرست

۹.....	لولوچه‌ی تف‌شده
۱۹.....	لولوچه‌ی بی‌عرضه
۲۹.....	لولوچه‌دزد
۳۷.....	لولوچه و آلوچه
۴۵.....	ای‌ول لولوچه
۵۳.....	لولوی خانگی
۶۳.....	آق لولو
۶۹.....	لولوچه‌های آدمچه نترسان!
	سازمان بدزیستی لولوچه‌های خاصیت‌ندارِ بالاخره
۷۹.....	خاصیت‌پیداکن
۹۱.....	مزلولو





لولوچه‌ی تف‌شده

اگر کسی چشمش جای گوش شما باشد، ترسناک نیست؟
هست.

اگر کسی گوشش جای چشم شما باشد، ترسناک نیست؟
هست.

اگر کسی دمش جای موهای شما باشد، ترسناک نیست؟
هست.

اگر کسی دست و پایش قاتی‌پاتی بشود، ترسناک نیست؟
هست.

ما لولوها این شکلی نبودیم؟ بودیم.

ما لولوها فرق دیگری با آدم‌ها نداشتیم؟ داشتیم.

ما لولوچه‌ها تا به دنیا می‌آمدیم، مثل بچه‌ی آدمیزاد نق‌نق می‌کردیم؟ نمی‌کردیم.

ما لولوچه‌ها به‌جای اینکه بز نیم زیر گریه، حرف نمی‌زدیم؟ می‌زدیم.

من هم تا به دنیا آمدم، گفتم: «من اومدم! من اومدم!»

ولی من چه‌جوری به دنیا آمدم؟

وقتش بود که من به دنیا بیایم. از کجا فهمیدم؟ از آنجا که تا می‌خواستم یک چرت لولوچه‌ای بز نم، یک لولوچه‌آزار زد تو کمرم، هی زد تو کمرم.

کمرم کجا بود؟ خب معلوم است دیگر، توی شکم مامانم بود (که اسمش لی‌لو بود).

مامان لی‌لو هی سرفه‌ی زورکی می‌کرد و هی من کشیده می‌شدم

بالا. می‌آمدم توی گلوی مامان لی‌لو. سرفه که قطع می‌شد، تلیپی می‌افتادم پایین، ته ته شکم مامان لی‌لو. مامان لی‌لو هی سرفه‌ی زورکی می‌کرد تا من را از شکمش بکشد بالا و بیندازد بیرون. من دلم می‌خواست بیایم بیرون؟ نمی‌خواست.

خواهم می‌آمد. پاهایم را سفتِ سفت چسباندم کف شکم مامان لی‌لو. مامان لی‌لو سرفه‌های گنده‌تر کرد. یک صدایی هم هی گفت: «سرفه فایده نداره، باهاس دمت رو بُکنی تو حلقه‌ت تا عُقّت بگیره. بعد عق بزنی، عق بزنی تا این لولوچه بپره تو دنیا! زود باش عق بزنی! عق بزنی و تفش کن!»

یکهو دیدم دم دراز مامان لی‌لو آمد توی حلقش. از بالای سرم آمد پایین، آمد پایین و پایین‌تر. من نترسیدم؟ ترسیدم. یکهو مامان لی‌لو یک عق گنده زد.

من سفت بند ناف را گرفتم. زورِ عق مامان لی‌لو خیلی بیشتر بود. من خیلی فشاری تف شدم توی دنیا، پهن شدم روی آجرها. قیژژژژژژ سُریدم پایین.

یکهو بابام (که اسمش لولال بود) گفت: «دیدى! دیدى
گفتم عق بزى! بالاخره يه لولو به لولوهاى دنيا اضافه شد!»
بعد معلق زد و هى کله‌اش را کوبید زمین و هاش‌هاش خندید.
(خنده‌ی لولوها هاش‌هاش است.)
من خوشم آمد؟ نیامد.



لای دست و پایم را گشتم تا دم‌م را پیدا کنم. پیدایش کردم، روی کله‌ام بود، دم‌م را چپاندم توی دهنم و مکیدم. مامان لی‌لو داد زد: «لولال خنگال! این بچه رو جمع کن، بده من!» بابا لولال من را جمع نکرد؟ کرد.

یک پای درازم را گرفت و پیچید دورم و من را پرت کرد. من عین توپک شوت شدم توی بغل مامان لی‌لو. مامان لی‌لو گفت: «نگاهش کن چه دم‌ی می‌مکه لولوچه‌ی بی‌ریختم! هر آدمچه‌ای ببیندش، زهره‌ترک می‌شه!»

مامان لی‌لو دم‌م را گاز نگرفت؟ گرفت. بابام گفت: «آدمچه‌ها از ترس جاشون رو خیس می‌کنند، من مطمئنم!»

دم‌م را از دهنم درآورد. پرسیدم: «من مطمئنم، یعنی چی؟» دوباره دم‌م را گذاشتم توی دهنم و مک زدم. مامان لی‌لو گفت: «این سؤال‌ها رو ول کن! به درد نمی‌خوره!»

من می‌دانستم توی دنیای لولوها چی به درد می‌خورد، چی نمی‌خورد؟ نمی‌دانستم.

دم‌م را از دهنم بیرون آوردم و گفتم: «آدمچه‌ها از من بترسند، به درد می‌خوره؟»

باز دم‌م را چپاندم توی دهنم و مکیدم. بابا لولال گفت: «معلومه که به درد می‌خوره. تو باید یه لولوخورخوره‌ی ترسناکِ ترسناک بشی تا به تو افتخار کنم.»

دم‌م را از دهنم درآورد و گفتم: «به تو افتخار کنم، یعنی چی؟»

مامان لی‌لو من را پرت کرد توی بغل بابام و گفت: «آه! لولوچه که نباید این قدر سؤال کنه! بیا بگیرش، حوصله‌ی این لولوچه‌ی خنگ رو ندارم.»

من باز دم‌م را مکیدم؟ نمکیدم.

هرهر زدم زیر گریه. (ما لولوچه‌ها هرهری گریه می‌کنیم.) بابا لولال گفت: «لیس‌س‌س! ساکت! لولوچه که نباید این قدر لوس باشه!»

من بیشتر هر زدم؟ زدم.

بابا لولال دم‌م را گرفت و من را بالای سرش چرخاند: ویژژژ
ویژژژ ویژژژ...

خیلی خوشم آمد. فرفرفر چرخیدم. هاش‌هاش خندیدم.
وقتی دیگر هر نزدَم، بابا لولال من را زد زیر بغلش. (لولوها
این‌جوری لولوچه‌هایشان را بغل می‌کنند.) گفت: «از فردا باید راه
و رسم ترسوندن آدمچه‌های جونور رو یاد بگیری. هرچی بیشتر
دمت رو بمکی، زودتر گنده‌بک می‌شی. ترسناک‌تر هم می‌شی.»
من می‌دانستم آدمچه‌ها چه جانورهایی هستند؟ نمی‌دانستم.
من از یاد گرفتن راه و رسم لولوها نمی‌ترسیدم؟ می‌ترسیدم.
از بس می‌ترسیدم قلبم قل‌قل می‌خورد توی کله‌ام، توی
دستم، توی پاهایم. توی دم‌م هم غلید. می‌خواستم دم‌م را
بمکم. زیر بغل بابام، می‌توانستم؟ نمی‌توانستم.
دست و پاها و دم‌م قاتی‌پاتی شده بود. به بابام گفتم: «منو
بذار زمین. بذار زمین!»

بابام ولم کرد زمین؛ انگار نه‌انگار من یک لولوچه‌ی

تازه‌تف‌شده بودم. قلبم تندتر غلید. نمی‌خواستم هرهر
گریه کنم، باید دم‌م را می‌مکیدم. یک دستم را که پیچ
خورده بود و رفته بود پشتم، پیدا کردم. دم‌م را گرفتم.
قلبم آمده بود سر دم‌م و هی وول‌وول می‌خورد. دم‌م را
گذاشتم توی دهنم و ملچ‌مولوچ، ملچ‌مولوچ و ملچ‌مولوچ.
قلبم یک کم آرام شد.

مامان لی‌لو گفت: «تا فردا غذا مذا در کار نیست. فقط
می‌تونی دمت رو بمکی. این قانون لولوهاست!»

من ناراحت نشدم؟ شدم.

باز دم‌م را می‌کیدم؟ نم‌کیدم.

زل‌زل به مامان لی‌لو و بابا لولال نگاه نکردم؟ کردم.

گفتم: «پس گشنگی‌م رو چی کار کنم؟»

مامان لی‌لو و بابا لولال با همدیگر گفتند: «قانون، قانونه!

لولوچه‌ی بی‌خاصیت!»

قلب من دوباره نغلید؟ غلید.

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه ی کرم استفاده می کند؛ زیرا:
■ این کاغذ نور را کمتر منعکس می کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می شود؛
■ این کاغذ سبک تر از کاغذهای دیگر است و جابه جایی کتاب های تهیه شده با آن، آسان تر است؛
■ و مهم تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم تر.....